گفت‌وگو با محمد شمس‌لنگرودی درباره شعر و «منظومه بازگشت»

در شعر میان‌بر وجود ندارد

کتاب به نشر اعتبار می‌دهد نه برعکس

گیتا مینویی . هرمان حنایی

عکس: امیر جدیدی، شرق

گروه ادبیات: «منظومه بازگشت و اشعار دیگر» عنوان تازه‌ترین اثر محمد شمس‌لنگرودی است که سال‌های اخیر را بیشتر به شعرهای کوتاه و بسطِ جریان ساده‌نویسی پرداخته است. گرچه خود معتقد است، اینها تنها اسم‌اند و هر دو جریان موجود در شعر امروز، شعر ساده و شعر فرم‌محور، درخشش‌ها و خراب‌کاری‌هایی داشته است. اما مجموعه اخیر شمس‌لنگرودی، از یک منظومه و چند شعر کوتاه تشکیل شده است. منظومه‌ای که مسئله‌اش «زمان» است. و همان‌طور که خودش می‌گوید ایده آن از اختلاف ساعتی میان یک مرگ و یک تولد آمده است: «سال گذشته در روز ۲۶ آبان‌ماه که روز تولدم بود، مادرم با یک ساعت اختلاف فوت شد. آن‌موقع من در رشت در بیمارستان بودم، این هم‌زمانی برایم مسئله شد.» مسئله‌ای که شاعر را به رفت‌وبازگشتی به گذشته وامی‌دارد. به مناسبت انتشار منظومه بازگشت، شمس‌لنگرودی در گفت‌وگویی از این منظومه، شعر بلند، وضعیت شعر و نشر گفته است.

سرودن منظومه بازگشت چه‌مدت طول کشید، آیا در این مدت تنها درگیر کارکردن روی این منظومه بودید یا به سرودن شعرهای کوتاه هم می‌پرداختید؟

سرودن این منظومه دو ماه طول کشید، ولی حدود پنج تا شش ماه روی جوانب و ظرایف آن کار کردم و در مجموع ۹ ماه مشغول سرودن این منظومه بودم. در این مدت هم عمدتا مشغول همین منظومه بودم، اما کارهای دیگر هم می‌کردم، حتی خاطراتم را تا سال ۵۷ نوشتم، فیلم بازی کردم، شعر کوتاه نوشتم. اما همه‌چیز با برنامه‌ریزی بود.

به نظر شما چه اتفاقی باید روی دهد تا شاعر سراغ شعر بلند یا منظومه برود، آیا نوشتن شعر بلند یا منظومه امری ارادی است یا از ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرد؟

نشأت‌گرفتنش شاید ناخودآگاه باشد، اما کار روی جزئیاتش کاملا ارادی است. اینکه «زمان» یعنی چه، انسان در زمان چه جایگاهی دارد. پرداختن به این امور در شعر به‌طور طبیعی شعر بلندی خواهد شد، چون درعین‌حال یک‌جور تأمل و تفسیر هم پشت آن وجود دارد. حالا اینکه چه نوع شعر بلندی باشد بحث دیگری است. بنابراین به‌طور خلاصه این امر در نطفه اولیه‌اش ناخودآگاه است، اما کارکردن روی آن و شکل‌گرفتن آن آگاهانه است.

چه ضرورتی این منظومه را شکل داد؟ نیازی درونی شما را وادار به این کار کرد، یعنی در شرایط خاصی بودید که احساس کردید وقت بازگشت به دوران کودکی و پرداختن به آن روزگار است یا اینکه نوشتن منظومه در مسیر کار ادبی‌تان قرار داشت؟

سال گذشته در روز ۲۶ آبان‌ماه که روز تولدم بود، مادرم با یک ساعت اختلاف فوت شد. آن موقع من در رشت در بیمارستان بودم و این «هم‌زمانی» برای من مسئله شد. آیا مادرم مرا به دنیا آورده بود که بمیرد؟ آیا زندگی مثل یک، دو امدادی است که مادرم چوب را به دست من داد تا من به دست کسی دیگر بدهم؟ جایی در «منظومهٔ بازگشت» هم همین هست که : «زندگی دو امدادی بر نخی است بر دره‌ای از جهنم...» این دو امدادی قرار است به کجا برسد؟ قهرمان مسابقه کیست؟ همان زمان اتفاق دیگری هم افتاد که مرا بیشتر در معنای زمان غوطه‌ور کرد. ما سه خواهر و دو برادر هستیم. برادرم از من کوچک‌تر است. روز مرگ مادرم که او را دیدم پرسیدم چند سال داری؟ گفت ۶۰ سال. دیدم دیگر برادر کوچک معنایی ندارد. همه اینها یعنی ازدست‌رفتن زمان. من که هستم؟ کجای جهان ایستاده‌ام؟ برای چه هستم؟ زنجیره‌ای از این سؤال‌ها باعث شد من پرتاب شوم به روزی که به دنیا آمده بودم: کودکی، نوجوانی، جوانی و به جایی رسیدم که فهمیدم به قول مارکز: «زندگی تقویم نیست بلکه خاطراتی است که در ذهن باقی می‌ماند». در آخر شعر هم همین را می‌گویم: «زندگی تیک‌تاک ساعت نیست، تاک‌تاک خاطراتی‌ست ... ». (البته تاک به انگور هم اشاره دارد که صورت را قرمز می‌کند). برای همین است که گاهی یک جنایتکار قهرمان ملی می‌شود و قهرمان ملی نامی ازش باقی نمی‌ماند. تاریخ عبارت از خاطره‌هاست و تقویم فراموش می‌شود. اینها دست‌به‌دست هم داد تا روزی احساس کردم که خطاب به برادرم و با مادرم در حال صحبت هستم و این شروع شعر شد: «رکاب بزن برادر کوچکم/ رکاب بزن که راه درازی در پیش است...»، از همین رکاب‌زدن مشخص است که مسئله، مسئله زمان است. البته شکل‌گیری این شعر صرفا به‌خاطر فوت مادرم و اینکه من احساساتی یا هیجان‌زده بشوم، نبود. مرگ مادرم باعث یک سلسله پرسش‌هایی در ذهن من شد و این شعر بازتاب آن پرسش‌هاست.

در منظومه «بازگشت» مفاهیم و اشیا با اتکا بر شکست پیرنگ خطی زمان، نماد، تشبیه و دیگر عناصر تعریف می‌شوند. به‌عبارتی دیگر این منظومه تلاش دارد با تمسک‌جستن به این عناصر، به‌ویژه مقوله زمان نگاهی دیگر به مفاهیم ازلی-ابدی ارائه دهد. با نظر به اینکه شما در مجموعه‌های قبلی‌تان اغلب با شعرهای کوتاه سعی در شکل‌دادن به جهان‌بینی خود داشته‌اید، به نظرتان شعر کوتاه از این امکانات برخوردار نیست؟

چرا در شعر کوتاه هم این اتفاق می‌افتد، اما لحظه‌هایی از این اتفاقات. مثلا برخی فکر می‌کنند من تصمیم می‌گیرم شعر کوتاه یا بلند بنویسم، اصلا به تصمیم من ربطی ندارد. شعر کوتاه من وقتی سروده شد که من داشتم به بازتعریف‌هایی از زندگی می‌رسیدم، یعنی معنای مقولات برای من فرق کرده بود. در زندگی‌ام اتفاقاتی افتاده بود که برای همه می‌افتد و باعث شد من به این فکر بیفتم که خوشبختی، مهربانی، عدالت و... یعنی چه. من در نظام قبل و نظام کنونی دو دوره زندان رفتم. از خودم می‌پرسیدم تو دنبال چه هستی؟ یعنی چه که به‌دنبال عدالت هستی؟ این عدالت چه معنایی دارد؟ آیا اگر الان به هر سه نفر ما کفش شماره ۴۲ بدهند، عدالت رعایت شده است؟ یا کسی که دروغ می‌گوید همان اندازه گناهکار است که کسی که او را وادار به دروغ‌گویی می‌کند؟ راستگویی یعنی چه. به‌ویژه از اواخر سال‌های دهه ۷۰ همه این مفاهیم برای من زیر سؤال رفت، یعنی ساختار اخلاقی برای من زیر سؤال رفت. چرا دو تا آدم که آدم می‌کشند یکی قهرمان تلقی می‌شود یکی قاتل. خودآگاه و ناخودآگاه من به جست‌وجوی یک بازتعریف برآمد که شعرهای کوتاهم شروع شد. در همه این شعرها به‌نوعی از عشق، سعادت، دروغ، حتی از عکسی که با من می‌گیرند، سخن گفته شد. جایی گفته‌ام من و تخت‌جمشید مثل هم هستیم. مردم با ما عکس می‌گیرند و بعد فقط عکس را نگاه می‌کنند و ما را فراموش می‌کنند. یعنی خاطره برای من بازتعریف شده است. کارکرد شعرکوتاه متفاوت است. مثلا در کتاب «شب نقاب عمومی است» یک‌سری شعر درباره مفهوم زمان وجود دارد ولی فقط نگاهی به زمان است. مثلا جایی می‌گویم: «زمان زنجیره حباب است» اما در شعر بلند از زوایای دیگری به همین مقوله نگاه می‌شود، با طول‌وتفسیر بیشتر. یعنی این موجودات در شعر زنده می‌شوند برای اینکه آن مفهوم را به نمایش بگذارند. من در شعر بلند ابتدا مفهومی به‌دست می‌دهم و بعد وارد موضوع می‌شوم. مثلا می‌گویم امروز بیست‌وششم آبان است، یعنی روزی که به دنیا آمدم و بعد شعر ادامه پیدا می‌کند و می‌رود رو به جلو، به نوجوانی، رفتن به مدرسه و جوانی. با برادر و مادرم صحبت می‌کنم و هم‌زمان فصل‌ها تغییر می‌کنند، تابستان، پاییز، زمستان و بعد به بن‌بست زمان می‌رسیم، یعنی همان نگاه اما با گستردگی بیشتر.

در منظومه «بازگشت» دغدغه‌ها و درگیری‌های راوی اغلب حول مفاهیم هستی‌شناختی جریان دارند. دغدغه‌هایی که دائما با تداعی خاطرات و آگاهی نسبت به امر ازدست‌رفته (زمان) رنگ و بویی دیگر گرفته‌اند و از آن تغزل غنایی مجموعه‌های قبلی شما فاصله گرفته است. دلیل آن چیست؟

دلیلش را توضیح دادم، یک نوع سرگشتگی در هستی. در مورد شعرهای قبلی من، خیلی‌ها به این قضیه اشاره کرده‌اند، به مسئله هستی و جوهره شعرهایم: عشق، مرگ، زندگی، اما در این منظومه تأمل بر سرگشتگی بیشتر است. اگر در هر شعر کوتاه هربار به یک مقوله پرداختم، اینجا همه جمع می‌شوند.

چه عاملی باعث می‌شود شاعری که سال‌هاست در شهر و میان تمام مشکلات و مسائل آن زندگی می‌کند، طبیعت در شعرهایش این‌چنین پررنگ باشد؟ همان‌طور که در دوران کودکی در این منظومه تصویر شده است.

هنر اگرچه بازتاب واقعیت است، درعین‌حال برای فرار از واقعیت نیز است. آیینه‌ای در مقابل واقعیت غیرقابل‌قبول گرفته می‌شود و دنیایی در مقابل این واقعیت خلق می‌شود که دوست دارید. مثلا داعش را می‌بینید و می‌خواهید یک‌جوری از آن فرار کنید. هرکس بنا به نوع شکل‌گیری ذهنش فرار می‌کند. یکی با درک عرفانی به ذهن‌گرائی عرفانی پناه می‌برد، یکی مثل ریتسوس و نرودا و ناظم حکمت با درک مارکسیستی به ساختن جهانی روشن از آینده روشن آدمی پناه می‌برد. هنر، فرار از این واقعیت و ایجاد واقعیتی دیگر در مقابل این واقعیت است، نه فرار به معنای دررفتن.

منظومه بازگشت
محمد شمس‌لنگرودی
نشر چشمه
چاپ اول زمستان ۱۳۹۳

هرکسی چیزی را خلق می‌کند که در روح و ناخودآگاه و ذهنش دارد. نیما چون بیشتر زندگی‌اش در روستا گذشته، طبیعتا محور و بستر ساخته‌هایش روستاست. صادق هدایت در شهر زندگی کرده و هیچ اطلاعی درباره روستا ندارد، پس شهر را بازسازی می‌کند. صادق چوبک در بوشهر کنار دریا زندگی کرده و داستان «دریا طوفانی است» را می نویسد، او نمی‌تواند چیزی را بنویسد که از آن بی‌خبر است. محمود دولت‌آبادی در روستا زندگی کرده، روستا را می‌نویسد. هوشنگ گلشیری در اصفهان زندگی کرده و شهر را می‌نویسد. بنابراین این بی‌توجهی کج‌راهه را باید از ذهن دور کرد که اگر من از شهر بنویسم شهری‌ام و اگر از روستا بنویسم شهری نیستم. یک نکته مهمی وجود دارد و آن اینکه رمان محصول شهرنشینی است؛ یعنی وقتی شهرنشینی پیدا شد، مردم شهر که تا آن روز به‌حساب نمی‌آمدند، داستان‌گویی‌شان مشروعیت پیدا کرد. به آنها بها دادند و داستان‌هایی که نوشتند باعث شکل‌گرفتن رمان شد. اصلا رمان دارای ساخت شهری است. این اما به این معنی نیست که رمان درباره روستا ننویسند. جالب است که برخی اعتقاد دارند فلان نویسنده که درباره روستا می‌نویسد اصلا رمان‌نویس نیست؛ بلاهت از این بیشتر نمی‌شود. رمان نتیجه شهرنشینی است نه اینکه فقط درباره شهرنشینی است. بعد وقتی به آنان می‌گویی مارکز نه درباره شهر نوشته و نه روستا، بلکه درباره ماکاندویی نوشته که در کوهستان است، در جواب می‌گویند او هم رمان‌نویس نیست! یا مثلا یوسا که «جنگ آخر زمان»ش در روستا می‌گذرد لابد رمان نیست. نتیجه اینکه هر هنرمندی از چیزهایی می‌نویسد که شناخت بیشتری درباره آنها دارد. در ناخودآگاهش بیشتر وجود دارد. زندگی من بیشتر در طبیعت گذشته، کنار دریا، در باد و باران. من اگر بخواهم از مقولات شهری و مدرن و پست‌مدرن هم صحبت کنم به همین چیزها متوسل می‌شوم و این چیز تازه‌ای نیست.

شیموس هینی که برنده نوبل شد شعرهایش همه روستایی است؛ نه به این معنی که او شاعرِ روستاست بلکه درک و تجربیاتش از روستاست. من شخصا بسیار علاقه‌مندم از زندگی شهری بنویسم، یکی از شاعران موردعلاقه من فروغ فرخزاد است. فروغ شهری‌ترین شاعر ماست، هم به‌لحاظ عینیت‌گرایی، هم به‌لحاظ ذهنیت شهری‌ای که دارد و هم به‌لحاظ مدرن‌بودن، اما مسلم است باید مثل فروغ زندگی کنی تا مثل او بنویسی. اگر تمام درک فروغ را داشته باشی حتی پیشرفته‌تر از او، باید تجربیات خودت را بنویسی. مهم این است که آن درک را القا کنی.

به نظر شما در «منظومه بازگشت»، در قیاس با «خاکستر و بانو» یا «قصیده لبخند چاک‌چاک» در فرم و دیگر زمینه‌ها چه تغییری رخ داده است؟

از نظر فرم خیلی تفاوت ندارد، چون هر سه شعرهای پازلی هستند یعنی یک داستان خطی روایت نمی‌شود و در واقع تکه‌تکه شده است و این تکه‌ها وقتی کنار هم قرار می‌گیرند ، یک پازل را تشکیل می‌دهند که این منظومه شکل می‌گیرد. پس از نظر فرم فرقی ندارند، اما از نظر معنایی تفاوت‌هایی دارند که تصور من این است که چون «منظومهٔ بازگشت» به درک اخیرم نزدیک‌تر است، پخته‌تر محسوب می‌شود و از نظر روایت طبیعی‌تر است.

ایجاد فرم و ساختار منسجم در شعر بلند و منظومه، نسبت به شعر کوتاه کار دشوارتری است. اغلب اتفاق می‌افتد که در شعر بلند به‌نظر می‌رسد شاعر چند شعر را کنار هم گذاشته و فرم یک‌دستی ندارد، اما این اتفاق در منظومه بازگشت رخ نداده و کل منظومه دارای فرم و ساختاری یک‌دست است. چطور به این ساختار رسیدید؟

البته هر شعر بلندی منظومه نیست، دو شعر می‌توانند بلند باشند، یکی می‌خواهد داستانی را شرح دهد و چون موضوعی که می‌خواهد شرح دهد، مفصل است شعر بلند شکل می‌گیرد. مثل «آرش کمانگیر» که منظومه نیست، شعر بلند است. مثل «صدای پای آب» و «مسافر» سهراب سپهری، یعنی موضوعی یک‌جا شروع شده و جای دیگری به پایان رسیده است. اما منظومه در واقع اشاره به منظومه شمسی دارد که تمام عناصر آن با یکدیگر در ارتباط‌اند و اگر یکی از این عناصر منظومه شمسی جابه‌جا شود کل منظومه به هم می‌ریزد و خاکستر می‌شود. عناصر منظومه به‌طور اجتناب‌ناپذیری دور از همدیگرند و ظاهرا ارتباطی با هم ندارند ولی چفت‌وبست محکمی با هم دارند که منظومه پابرجا می‌ماند. من وقتی می‌گویم منظومه، یعنی می‌خواهم خودم را یک‌جوری از شعر بلند جدا کنم. شعر بلند درددل است، داستان خطی است. منظومه، تکه‌تکه و پازلی و دایره‌وار است و تمام عناصر آن به‌هم مربوط. ازاین‌رو کار منظومه بسیار دشوار است، برای اینکه شعر به‌عنوان یک امر ناخودآگاه (نمی‌گویم شهودی چون برداشت‌های غلطی می‌شود) باید آگاهانه پیش برود و مشکل‌بودنش در همین است. درحالی‌که «به‌نظر می‌رسد» ظاهرا هیچ تسلطی بر آن وجود ندارد و عقل فرمان نمی‌دهد، صناعت دیده نمی‌شود، ولی همه اینها باید وجود داشته باشد. این کار دشواری است و به گمان من تنها کسی می‌تواند این کار را انجام دهد که کاملا بر آن مسلط باشد. من قصیده لبخند چاک‌چاک را در عرض سه، چهار روز گفته بودم، اما ۱۰ سال طول کشید تا شکلی که به‌نظرم می‌آمد بی‌نقص است به‌وجود بیاید. اما این منظومه ۱۰ سال طول نکشید، ۱۰ ماه طول کشید. شاید هم کمتر وقت برد تا سروسامان پیدا کند برای اینکه متوجه بودم داستان چیست. قبلا باید بیشتر کار می‌کردم تا به این مرحله برسم. منظورم دشواربودن قضیه است. البته بله عده‌ای هم تکه‌های مختلف شعر را کنار هم می‌گذارند به‌عنوان شعر بلند.

فکر نمی‌کنید ویژگی خاص مجموعه «بازگشت» و تمایز آن با کارهای دیگرتان در روایی‌بودن کار است؟

من به‌تازگی به این نتیجه رسیده‌ام که هر هنری نوعی روایت است. بستگی به کیفیت روایت دارد. یعنی تفاوت یک اثر خوب با بد در کیفیت روایت آن اثر است. همه شعرهای بلند روایی است. اما در ایران چند منظومه بیشتر وجود ندارد، بقیه شعر بلند است. موفق‌ترین منظومه‌ای که من می‌شناسم «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» است که پازلی است به همان معنا که گفتم، یعنی تکه‌های مختلف کنار هم قرار گرفته‌اند و این شعر را ساخته‌اند. این کار، هم دشوار است هم زیبا. دشواری‌اش برای آن است که شعر را بخوانی و از اول تا آخر احساس کنی شعر یکدست است و جایی گیر و دست‌انداز ندارد و مثل یک موسیقی آن را گوش می‌دهید. این مسئله در موسیقی بیشتر محسوس است. در شعر «ایمان بیاوریم...» تکه‌های بسیار پراکنده‌ای کنار هم قرار گرفته‌اند ولی شما یکدستی را کاملا احساس می‌کنید. آن‌هم نوعی روایت است. اما روایات فرق می‌کنند؛ بعضی روایات هست که متکی بر خود داستان سرراست هستند بدون شکست زمان، مثل آرش کمانگیر و در بعضی شکست زمان کمتر است مثل «خاکستر و بانو» و در بعضی خیلی بیشتر است مثل «قصیده لبخند چاک‌چاک» و در بعضی هم تعادل حفظ شده مثل همین منظومه بازگشت. در این منظومه که از کودکی شروع می‌شود و به کهنسالی می‌رسد تغییر زمان هم همراه است. صبح به ظهر می‌رسد، پاییز به زمستان، اما در تصاویر پراکندگی وجود دارد. همه اینها کار را دشوار می‌کند که خواننده احساس ناهمواری در آن نکند. در واقع کاری که بعدا انجام می‌دهم همین است: از بین‌بردن ناهمواری‌ها. و گاهی هم لازمه‌اش جابه‌جایی برخی پازل‌هاست تا رنگ و موسیقی و فضا، همه‌باهم هماهنگی داشته باشند.

با توجه به شناخت و تجربه شما از ساختمان شعر مدرن ایران، چه آینده‌ای را برای شعر در دهه ۹۰ تصور می‌کنید؟ آیا نوشتن این منظومه از لحاظ موقعیت زمانی پیشنهادی است به شعر امروز؟

خیر هیچ پیشنهادی نیست. این شعر وقتی شروع شد احساس کردم باید طول‌وتفصیل داشته باشد، اما من نسبت به هنر ایران در کل بسیار خوش‌بین هستم. تئاتر و سینما که خوشبختانه دستاوردهای خوبی دارند، در مورد شعر هم اگر بعضی جوان‌ها توهم و خود-لورکا-بینی را کنار بگذارند و بدانند که در شعر میان‌بر وجود ندارد، باید بخوانند و به‌جای رولان بارت، فردوسی بخوانند، به‌جای دریدا حافظ را با دقت بیشتری بخوانند، در شعر هم پیشرفت خواهیم کرد. البته منظورم این نیست که بارت و دریدا بد هستند. تا همین‌جا هم پیشرفت داشتیم. اما شعر امروز از یک مشکل اساسی به‌نام هذیان‌گویی و یاوه‌گویی نجات پیدا کرده است.

ادامه در صفحه ۱۱

عطف کتاب

نماد در شعر معاصر فارسی و عربی

«رمز و اسطوره در شعر معاصر ایران و عرب» با عنوان فرعی بررسی تطبیقی رمزگرایی در شعر بدر شاکر سیاب و مهدی اخوان‌ثالث، عنوان کتابی است از محمد جاسم که این‌روزها در نشر نگاه به چاپ رسیده است. این کتاب همان‌گونه که از عنوان اصلی و فرعی‌اش برمی‌آید، پژوهشی است در حوزه ادبیات تطبیقی که به رمزگرایی و نماد در شعر اخوان‌ثالث و بدر شاکر سیاب پرداخته است. بدر شاکر سیاب شاعر معاصر عراقی است که در سال ۱۹۲۶ در بصره متولد شد و در سال ۱۹۷۴ درگذشت. در بین آثار او به‌جز مجموعه‌های شعر، ترجمه و مقاله و تحلیل هم وجود دارد.

پژوهش فوق در پنج فصل کلی تدوین شده که در هر فصل به این موضوعات پرداخته شده است: فصل اول کتاب به کلیات و مفاهیم اصلی مربوط است و در فصل دوم به پیدایش رمزگرایی در ادبیات غربی، عربی و فارسی پرداخته شده است. فصل سوم کتاب، زندگی‌نامه و تحول شعر بدر شاکر سیاب و اخوان‌ثالث را بررسی کرده و فصل چهارم به بررسی انواع نمادها در شعر این دو شاعر اختصاص یافته است. فصل آخر کتاب نیز به بررسی تطبیقی مفاهیم نمادین و سمبلیک پرداخته است. در «چکیده» این پژوهش، دو نوع نماد در ادبیات از حیث دایره مفهومی در نظر گرفته شده که یکی نمادهای قراردادی یا عمومی است و دیگری نمادهای خصوصی و شخصی که حاصل خلاقیت شاعران و نویسندگان شاخص دانسته شده است. در ادامه درباره حضور نوع دوم نماد در شعر دو شاعر مورد نظر کتاب آمده: «این دسته از نمادها که حکایت از اوج خلاقیت هنری شاعر می‌کنند، بخش قابل‌توجهی از بافت شعر اخوان و

رمز و اسطوره در شعر معاصر ایران و عرب
محمد جاسم
نشر نگاه
چاپ اول ۱۳۹۴

سیاب را به خود اختصاص داده‌اند. عامل اساسی آفرینش نمادهای خصوصی در شعر هر دو شاعر، شرایط سیاسی-اجتماعی و بحرانی است که جامعه آنان را دربر گرفته است. هدف از این نمادها، گزارش فضای سیاسی و اجتماعی روزگار شاعر و گاهی ایجاد تغییر در روند آن است». مؤلف مفاهیم بنیادی که نمادهای شعری اخوان و سیاب بر محور آنها شکل گرفته را «شکست و دلمردگی»، «منجی دروغین»، «تلاش بیهوده و جامعه خفقان‌آلود» دانسته و تفاوت دو شاعر در پردازش این دسته از مفاهیم را نیز در میزان امید و یأس آنها در تحقق آرمان رهایی به واسطه تلاش مردمی و ظهور منجی‌ای عدالت‌گستر دانسته است: «اخوان امید به رهایی نداشته و تمام بارقه‌هایی را که روح خیزش جمعی را تقویت می‌کند، فریبی بیش نمی‌خواند برخلاف سیاب که به‌رغم وجود مایه‌های ناامیدانه در شعرش، هنوز به رستگاری واپسین و تحقق آرمان نجات باور دارد». همچنین کتاب در بخشی از مقدمه‌اش درباره ویژگی‌های مشترک شعر عربی و فارسی نوشته: «شعر عربی و فارسی علی‌رغم تعلق به دو حوزه زبانی مختلف، به دلیل اشتراکات و همانندی‌های زیستی شاعران این دو حوزه، اعم از سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، مجال مناسبی را برای رصدکردن انعکاس این دست اشتراکات و اقتضائات فراهم کرده است، براین‌اساس، به‌کارگیری نماد در شعر دو تن از شاعران این دو زبان یعنی سیاب و اخوان‌ثالث، از محوریتی ویژه و منحصربه‌فرد برخوردار است.»

مرور

تازه‌های شعر

همه راه‌های رفته

«دوئل دو صندلی خالی» عنوان مجموعه‌شعری است از مجید رفعتی که به‌تازگی در نشر چشمه منتشر شده است. در این دفتر حدود ۶۰ شعر منتشر شده‌اند و در این بین، هم شعرهای بلند دیده می‌شود و هم شعرهای کوتاه. شعرهای این مجموعه حول چند مضمون می‌گردند که یکی عشق است: «مثل گربه‌ای/ که در پله آپارتمانی گیر افتاده باشد/ از قدم‌های تو می‌ترسم/ کاش نمی‌آمدی/ و می‌توانستم پشت در خانه‌ات بخوابم/ من گربه‌ای باسوادم/ باسواد و سیاه/ اگر چراغ‌ها خاموش باشد/ هیچ‌کس نمی‌تواند مرا پیدا کند/ چشم‌هایم را می‌بندم/ و شعرهای نگفته‌ام را به یاد می‌آورم/ فقط کاش نمی‌آمدی/ تمایلی به نوازشت ندارم/ غرق می‌شوم اگر کمی بیشتر نگاهم کنی/ بیشتر از کاسه آبی/ که هر غریبه‌ای به من می‌دهد/ اینکه می‌گویند سال‌های خوش زندگی/ دروغ بزرگی است/ مگر تو چندبار و هربار چند ثانیه/ به من نگاه کردی؟» مضامین اجتماعی نیز در برخی از شعرهای «دوئل دو صندلی خالی» دیده می‌شود و برخی از این شعرها با تردید و پرسش همراهند. در بخشی از شعر دوم این مجموعه می‌خوانیم: «همه راه‌های رفته دروغ بودند/ همه حرف‌های ما/ و عکس‌هایی که به دیوار چسبیده‌اند/ تو پشت میله‌هایی بزرگ‌تر از میله‌های بافتنی/ خیال آزادی‌ات را سر انداخته بودی/ و من هر روز در موج‌های رادیو غرق می‌شدم/ تا نام تو را پیدا کنم/ تلخی گلوله‌ها به حقیقت پیوست/ و تو فرصت نکردی از راه راست برگردی/ تا باد را از باد جدا کنی/ و خودت را از دیگری...». پیش‌تر مجموعه‌شعر دیگری از مجید رفعتی با عنوان «همه‌چیز عادی است» توسط نشر چشمه منتشر شده بود.

آدم‌های بالقوه

«خواب در ذوزنقه» ایوب صادقیانی از دیگر مجموعه‌شعرهایی است که به‌تازگی در نشر چشمه به چاپ رسیده است. این دفتر حدود ۴۰ شعر سپید را دربر گرفته که اکثر آنها در دهه ۸۰ نوشته شده‌اند. برخی از شعرهای این مجموعه با نگاه به سیر زندگی روزمره نوشته شده‌اند و در این بین چیزی خلاف روزمرگی، این سیر را با وقفه روبه‌رو می‌کند: «همه می‌دانند/ ضلع شمال‌شرقی میدان ونک هنوز/ در شمال‌شرقی میدان ونک قرار دارد/ و طبقه دوم شماره بیست‌ودو هنوز/ در طبقه دوم شماره بیست‌ودو/ هیچ‌کس اما نمی‌داند/ که هر تکه این سفال سبزرنگ منقوش به گلبرگ‌های صورتی/ که دفن شده لابد در جایی نامعلوم/ هزاران رویا داشته تا دیروز در گوشه‌کنار جهان/ و امروز جای یک رویا/ به‌شدت خالی است در شمال‌شرقی میدان ونک/ خالی است در طبقه دوم شماره بیست‌ودو/ خالی است در گوشه‌کنار جهان». عناوین برخی از شعرهای این مجموعه عبارتند از: مرگ تدریجی، جدایی، آدم‌های بالقوه، کلاه، یک‌درهزار/ چرخه تولید، فرضیات، روابط اثبات‌شده، کابوس، سرنوشت، از پشت فرمان، گاردریل، نقشه بهتر و... .

با کلاهی که برای توست

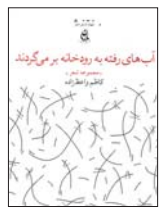

«آب‌های رفته به رودخانه برمی‌گردند» عنوان مجموعه‌شعری است از کاظم واعظ‌زاده که در مجموعه جهان تازه شعر نشر باران میشان منتشر شده است. این مجموعه شامل ۵۲ شعر است. «مرگ»، «رویا»، «شب» و «سکوت» از جمله موضوعاتی هستند که در شعرهای این مجموعه حضوری پررنگ دارند. آنچه می‌خوانید شعری است بلند از این مجموعه: «مرگ در کشتن تو دقت نکرده است/ ممکن است دوباره برگردی/ و از زمان‌های دورتری آغاز کنی/ نزدیک‌تر به کوه‌ها/ نزدیک‌تر به درخت‌ها/ آرام، با صدای پرنده‌ها/ متلاطم با موج‌ها/ با دریاها.../ زخم‌هایت از تو فاصله گرفته‌اند/ گذشته‌ات/ جایی در آینده چنبره زده/ با واقعیت خودش کنار نمی‌آید/ با کتاب‌هایی که خوانده است/ فیلم‌ها و موسیقی‌ها/ با گویشی که با آن حرف می‌زند/ و گستره‌ای از اشیای سر در اطرافش... / و تو اینها را به یاد نخواهی آورد!/ چراکه درکی تازه/ حافظه‌ات را می‌پاید/ حافظه‌ات را به کار انداخته‌ای/ تخیلت را نیز/ همه‌چیز را آغاز کرده‌ای دوباره!/ ماه آن‌قدر پایین آمده است/ که می‌توانی چهره در چهره‌اش بایستی/ لبخند بزنی آرام!/ این اولین تخیل توست/ بعد لوکوموتیو، واگن، سوت قطار/ بعد تصویری از خودت/ که دقیق شده‌ای در نگاه‌کردن/ در قطعیت صدای بادها/ دقیق شده‌ای در ساعت حرکت قطارها/ تا برای کسی دست تکان بدهی/ کلاه از سر برداری./ در کوپه‌ای/ روبه‌روی هم نشسته‌ایم و حرف می‌زنیم/ روبه‌روی هم نشسته‌ایم/ و چیزی نمی‌گوییم! / ایستگاه‌ها یکی‌یکی می‌گذرند/ با گردی خاکستری بر دیوارهای‌شان/ مسافرها پیاده می‌شوند/ با چمدان‌هاشان/ با چترها و بارانی‌ها.../ - بارون از کی شروع شده؟/ می‌پرسی و من دستپاچه می‌شوم/ کلمه‌ها به یاری‌ام نمی‌آیند/ باران نیز./ خیره مانده‌ام به دست‌هایت/ که مسیر باد را نشانه رفته است.../ در کدام زمان با تو حرف می‌زنم؟ / در کدام زمان با تو سکوت کرده‌ام؟/ سکوتت به همین منوال/ همه چیز را آزار خواهد داد.../ خودم را از میان کلمه‌ها بیرون می‌کشم/ با چتر و بارانی‌ام/ با کلاهی که برای توست/ با چند کتاب لاغر.../ تنها تو مانده‌ای/ با لبخند همیشگی‌ات/ و کلمه‌هایی/ که از حرف‌زدنت/ خوشحال می‌شوند/ از سکوتت/ اندوهناک.»

هنوز ایستاده‌ای

«رفتار با کلمات» مجموعه‌شعری است از سمیرا کرمی، منتشرشده در مجموعه جهان تازه شعر نشر باران میشان. این مجموعه شامل ۴۶ شعر است. عنوان‌های برخی از شعرهای مجموعه رفتار با کلمات عبارتند از: «خیره»، «آجرها»، «جسدهای سنگی»، «اثر انگشت»، «گوشه‌ای از شور»، «میز یک نفره»، «یادداشتی روی یخچال»، «حرف‌های خودمانی»، «رفتار تو با من»، «آن‌ها»، «فرار به جلو»، «محاکمه»، «جایی باران باریده است»، «باغ‌های تو»، «اهلی»، «هنوز»، «در جست‌وجوی زمان از دست‌رفته»، «قدم می‌زدیم»، «مرخصی»، «یعنی»، «بوی دریا»، «خبرهای تازه»، «می‌داند و من نمی‌دانم»، «اما نیامده بودی» و «خواب‌های تازه». آنچه در پی می‌آید شعر کوتاه «هنوز ایستاده‌ای» است از این مجموعه: «تنهایی‌ام/ پرنده غمگین خیسی بود/ که می‌لرزید/ روی شاخه‌ای که می‌لرزید/ و درختی که می‌لرزید/ و باغچه‌ای که می‌لرزید/ و تو با سنگی در قلبت ایستاده‌ای/ رو به من/ به شاخه/ به باغچه».